

هویج پالتوپوش

نویسنده: محمدهادی محمدی

تصویرگر: مهسا منصوری

ناشر: موسسه پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان / کتاب‌های تاک

گروه سنی: ۶-۱۲ سال

خلاصه‌ی داستان:



داستان روایتی است از خورشید، خواب و خرگوش. خواب یا خواب دیدن و دنیای رویا، حلقه‌ی پیوند خورشید و خرگوش می‌شود تا با هم به قلم نویسنده روایتی داستانی بسازند. خورشید گرم در

هوای سرد تنهایی، دل‌اش یک دوست می‌خواهد و آن پایین خرگوش را می‌بیند. در بازار شلوغ و آدم‌هایی که سرشان را بلند نمی‌کنند تا خورشید را ببینند، خورشید دنبال دوستی است که برای‌اش پالتو بیاورد. خورشید خواب را دوست دارد و خواب هم دور چشم‌های خرگوش می‌گردد. قلاب دوستی خورشید می‌افتد بر گردن خرگوش. یک بهانه هم پیدا می‌کند، پالتوی بنفشی که آن پایین دیده. پس پالتو می‌شود آغاز سفر خرگوش تا برسد به رویای زیبای خورشید در هوای سرد تنهایی. این دوستی عجیب است اما خورشید راه‌اش را پیدا کرده است و کلیدش در خواب و رویایی است که هر دو می‌بینند.

شگردهایی برای خواندن و درک کردن کتاب

برای به اشتراک گذاشتن این داستان با کودکان، باید شگفتی‌ها و زیبایی‌های آن را ببینیم و درک کنیم تا بهتر بتوانیم کتاب را با کودکان سهیم شویم. در این بخش برای عمیق‌تر خواندن کتاب هویج پالتوپوش شگردهایی را با هم

سهیم می‌شویم. آشنایی با این شگردها در داستان‌های دیگر نیز می‌توانند به یاری ما بیایند:

گام اول: نخستین رویارویی با کتاب

نخستین رویارویی با کتاب هم برای ما و هم کودک یا کودکانی که همراهی‌مان می‌کنند اهمیت دارد. چون ما و کودکان دریافت‌هایی از کتاب داریم که در جریان خواندن یاری‌گرم‌ان می‌شوند. برای این کار باید ذهن‌مان را با خواندن داستان‌های خوب و کتاب‌های تصویری خوب تمرین بدهیم. ما به عنوان مربی، معلم، مادر یا پدر و حتی یکی از خوانندگان کتاب بهتر است نسبت به دریافت‌های‌مان حساس باشیم. گاهی کودکان زودتر از ما چراغ‌های ذهن‌شان روشن می‌شود، چون درگیری‌های ذهنی بزرگسالان را ندارند و درگیر شدن‌شان با کتاب همیشه تازه است و هنوز ذهن‌شان انباشته از استدلال‌های کهنه نشده است.

بعضی داستان‌ها ساده و خوب‌اند اما هنگام خواندن ما را کم‌تر درگیر می‌کنند. بعضی داستان‌ها شاید در آغازشان برای‌مان گیج‌کننده باشند، اما کم‌کم که پیش می‌رویم، چراغ‌های فکرمان یکی‌یکی روشن می‌شود و گیرنده‌های‌مان به‌کار می‌افتد. اما بعضی داستان‌ها هم هستند که گیرنده‌های‌مان را به‌هم می‌ریزند. ممکن است زنگ خطر و چراغ قرمز ذهن‌مان روشن شود! گاهی این داستان‌ها در ظاهر ساده اما عجیب و غریب‌اند، آن‌قدر که نمی‌دانیم با چه چیزی طرف هستیم. تا به‌حال شبیه‌اش را ندیده‌ایم. این داستان‌ها در هر سطر و کلمه آن‌قدر معما دارند و آن‌قدر پرسش به ذهن‌مان می‌آورند که فقط می‌گوییم: «وای! این دیگر چیست؟» برای همین است که می‌گوییم برای نخستین رویارویی با این داستان‌ها باید ذهن‌مان را تمرین بدهیم.

داستان کتاب **هویج پالتوپوش** از این دست داستان‌هاست. ذهن‌مان برای این‌که این داستان‌ها را باور کند و یا به قوی خودمانی هضم‌اش کند، دنبال نشانه‌های آشنا می‌گردد، چیزهایی که در گذشته حس و درک‌اش کرده است. برای همین هرچه خواننده‌های‌مان بیش‌تر باشد این جست‌وجو برای ذهن‌مان آسان‌تر می‌شود. زیرا ذهن بهتر می‌تواند بگردد و ببیند این داستان شبیه کدام‌یک از چیزهایی است که قبلاً خوانده است. آرشو ذهن‌مان باید پُر و پیمان باشد از داستان‌های خوب و تجربه‌های تازه! اگر ذهن‌مان شبیه‌اش را پیدا نکرد چه؟ آن‌وقت تکلیف چیست؟ با



طرح یک شگرد خوب، کلید جادویی روبه‌رو شدن با این داستان‌ها را پی می‌گیریم. اما پیش از آن بهتر است که با دیدگاه نویسنده‌ی این اثر که در پاسخ به یکی از مخاطبان خود نوشته است، آشنا شویم: «... درباره‌ی **هویج پالتوپوش** از من پرسیده‌ای. راست‌اش، گاهی داستان برای فهمیدن یا معنا درآوردن نیست. این داستان هم از همین‌گونه است. داستانی که در مرزهای تخیل می‌گذرد، نمی‌توانی از توی آن منطق زندگی عادی را در بیاوری. منطق زندگی عادی یعنی این که تو نمی‌توانی پرواز کنی، نمی‌توانی دستات را دراز کنی و از آسمان ستاره بچینی. اما در منطق تخیل تو می‌توانی دنیا را به‌گونه‌ای دیگر ببینی. خورشید سخن می‌گوید، عاشق می‌شود، خرگوش خواب می‌بیند، و همه‌ی این‌ها می‌شود یک داستان. داستانی که پیش از آن در دنیای واقعی تجربه‌اش نکرده‌ای، و شاید نمونه‌ی آن را در دنیای تخیلی هم ندیده باشی. گاهی داستان‌ها به ما کمک می‌کنند که دنیا را یک‌طور دیگر ببینیم. همین.»

پس با توجه به این گفته باید بدانیم که در هر داستان دنبال چه باشیم و در این داستان، در نخستین رویارویی چه چیزی حس کردیم؟ چه چیزی برای‌مان غریب‌تر و دیرپافته‌تر از هر چیز دیگری در این داستان بود؟ بیاییم یک تمرین بکنیم. صفحه‌ی اول کتاب **هویج پالتوپوش** را می‌خوانیم و با هم به دنبال کلید جادویی خواندن این داستان می‌گردیم!

«هوا سرد بود. خورشید بود، خواب و خرگوش. خورشید زرد، خواب قشنگ و خرگوش سفید بود.»

خورشید خوش و خندان بود، خواب رنگ مهتاب بود، خرگوش نرم و سبک بود. خورشید خواب را دوست داشت، خواب هم دور چشم‌های خرگوش می‌گشت.

خورشید از آن بالا، بازار و آدم‌ها را می‌دید.

خرگوش گوشه‌ای نشسته و در فکر هویج بود. آدم‌ها لباس‌های رنگارنگ پوشیده بودند.

خورشید دل‌اش پالتو می‌خواست، پالتوی بنفش.

پالتو کجا بود؟

روشن نبود کجا!

کجا پالتو بود.»



ابتدا به یک نکته دقت کنیم که: این متن اضافه ندارد! یعنی نمی‌خوانیم خورشید زرد، خوابِ قشنگ و...

با هر مکت، ذهن‌مان هر دو کلمه را حس می‌کند. اگر بخوانیم خورشید زرد، خورشید و زرد را در یک ترکیب می‌بینیم اما اگر بخوانیم خورشید زرد، هم خورشید را حس می‌کنیم و هم زردی را! نخستین راز این صفحه همین است. کلمه به کلمه را حس کنید. هر کلمه را که از دست بدهیم، حس‌اش را درنیافته‌ایم و خواندن و درک متن دشوار می‌شود.

اما کلید جادویی! برگردیم دنبال غریب‌ترین بخش متن. آن‌جایی که بیش از هر جای دیگری با بقیه فرق دارد، حتا ریتم و جمله‌بندی و انتخاب واژه‌ها.

در تمامی این متن ما نشانه‌ی پرسش و تعجب نمی‌بینیم جز یک‌جا. حالا کلید جادویی را پیدا کردید؟ «پالتو کجا بود؟ روشن نبود کجا! کجا پالتو بود.» جمله‌های سختی هستند؟ حتا شاید نفهمیم منظور این جملات چیست. چرا؟ چون این سه جمله کلید باز کردن متن است، کلید دریافتن‌اش. هرکدام از این سه جمله یک کلید است که با آن می‌توان متن بالا را رمزگشایی کرد و خواند.

پیش از استفاده از کلیدها، برگردیم دنبال واژه‌های کلیدی متن، آن‌هایی که به نظرم از همه مهم‌ترند. اما یک پرسش؟ در این متن، فقط واژه‌ها مهم‌اند یا ترکیب‌ها یا جمله‌ها هم مهم هستند؟ اگر بنویسیم خرگوش، خورشید، خواب، کافی است؟ یا باید بنویسیم: خورشید زرد، خواب قشنگ، خرگوش سفید؟ و یادمان نرود که «خواب و خرگوش» هم مهم‌اند. پس هم ترکیب‌ها را ببینیم و هم جمله‌ها را. «خواب رنگ مهتاب بود.» می‌بینیم چه تضاد زیبایی دارد؟ خورشید در آسمان، و خواب رنگ مهتاب! هر کدام از جمله‌ها و ترکیب‌ها تجربه‌های تازه‌ای هستند برای خواننده. پس در نخستین رویارویی، شما دو نکته را دریافتید: ۱) کلیدهای جادویی ۲) واژه‌ها و ترکیب‌ها.

گام دوم: تصویر را در کنار متن تحلیل کنیم

به سایه‌ها در تصویر اول دقت کنید! جهت تابش خورشید از کدام سمت است؟ چرا در تمامی بازار فقط هویج می‌بینیم؟ بازار رویای چه کسی است؟ خورشید در این روز سرد زمستانی با گرمای‌اش از همان تصویر نخست دارد برای خرگوش رویا می‌سازد! همه‌ی تصویرها تلفیق رویای خورشید و خرگوش است. تصویری که



خرگوش در هویج بزرگی خوابیده یا وقتی پالتوی اش را روی بند می اندازد یا هنگامی که خرگوش در لیوانی است که قرص خورشید درون آن است و یا مزرعه‌ی هویج در دو آستربردقه. در آستربردقه نخست خرگوش در مزرعه است، اما در آستربردقه دوم مزرعه از او خالی است. چون خرگوش پیش خورشید رفته است. تمامی تصویرها پلی هستند میان رویا و بیداری!

گام سوم: چگونه آن سه جمله‌ی کلیدی را بخوانیم؟

ما کلیدها را داریم، اما چه طور باید آن‌ها را بخوانیم. ابتدا به پرسش‌ها پاسخ دهیم: کلید اول: «پالتو کجا بود؟» روی زمین؟

کلید دوم: «روشن نبود کجا!» خواب، زمین، آسمان؟ خواب که رنگ مهتاب بود؟ کلید سوم: «کجا پالتو بود.» در رویا یا بیداری؟ «کجا» واژه‌ی پرسش است و ما نمی‌توانیم این جمله را تعجبی بخوانیم! نشانه‌ی تعجب در انتهای این جمله، برای تأکید است.

در صفحه‌ی بعد سه جمله‌ی دیگر می‌بینیم: «کی کجا بود؟ روشن نبود، کجا! کجا کی بود!» باز هم دو جمله‌ی دوم و سوم را نمی‌توانیم تعجبی بخوانیم. جمله‌ی نخست تأکیدش بر «مکان» است، مکانی که در رویا یا بیداری است. دومی هم از همین روشنی در رویا و بیداری می‌پرسد و زمان را نشان می‌دهد، زمان رویا و بیداری. در همه‌ی صفحه‌ها از روشنی این زمان می‌پرسد، رویا روشن است یا بیداری؟ در رویا و خواب‌ایم و یا در بیداری؟ این روشنی، روشنی دیدن رویاست! و سومی ترکیب این مکان و زمان است. حتا واژه‌ها ترکیب هستند، کلمه‌ی سوم جمله‌ی دوم + کلمه‌ی اول جمله‌ی اول = جمله سوم. و «بود» که به معنی «حاضر» است. بودن در رویا و بیداری، حضور در این دو دنیا. تمامی کتاب به چالش کشیدن این حضور در رویا و بیداری است و این جست‌وجو و یافتن. برای همین سه جمله‌ی صفحه‌ی پایانی چرخشی نیست و نمی‌گردد و با بود تمام می‌شود.

کنار هم قرار گرفتن خورشید و خرگوش! «اکنون روشن بود،/ کجا بازی بود!/ بازی کجا بود!» چرخش تنها در میان دو جمله‌ی پایانی کتاب است. شبیه چرخیدن و رقص ذره است در میان روشنایی خورشید و بالا رفتن‌اش. این ذره‌ها را در تصویر هم می‌بینیم.

در این ترکیب‌های سه جمله‌ای در پایان هر صفحه، که مرز میان رویا و بیداری است،

مکان و زمان خیالی و واقعی جا عوض می‌کنند و جابه‌جا می‌شوند و ترتیب همان است؛ اولی مکان این واقعیت و خیال، دومی زمان این واقعیت و خیال، و سومی ترکیب این زمان و مکان! این سه جمله، ساختار برگشتی دارند. یعنی مرتب ما را از واقعیت به خیال و برعکس برمی‌گردانند. مانند چرخش زمین به دور خورشید! مانند خود ترکیب جمله‌ها!

گام چهارم: کتاب را تا جایی که خوانده‌ایم برای خودمان تحلیل کنیم

این سه جمله به ما می‌گویند که بیداریم اما خواب دور چشم‌مان دارد می‌گردد. حواس‌مان به خورشید باشد که دل‌اش پالتو خواسته. پس ما خرگوش و خورشید و پالتو و هویج را در بیداری می‌بینیم اما داریم به خواب می‌رویم در هوای سردی که خورشیدش خواب را دوست دارد و دور چشم‌های خرگوش هم می‌گردد. در سرما زودتر احساس خواب‌آلودگی می‌کنیم و اگر گرمای کم‌رمق خورشید هم به ما برسد، بیش‌تر. داستان می‌پرسد پالتو کجا بود و یا روشن نبود کجا و کجا پالتو. می‌خواهد بگردیم و پیدا کنیم، در خواب یا بیداری. قرار است یک سفر جادویی داشته باشیم از بیداری به خواب اما نه از بیداری جدا شویم نه از خواب!

این لذت جست‌وجویی است که کتاب با ترکیب‌های جادویی‌اش دارد و روایت جادویی‌اش از داستانی درباره‌ی خورشیدی که با خواب کردن خرگوش و خواب دیدن‌های خودش در داستان و پیوند این خواب و بیداری جادویی، به هر چه می‌خواهد می‌رسد، نه تنها پالتوی بنفش که بدجوری دل‌اش هوس کرده. خورشید گرم در هوای سردِ تنهایی‌اش، دل‌اش یک دوست هم می‌خواهد و آن پایین خرگوشی را می‌بیند. در بازار شلوغ و آدم‌هایی که سرشان را بلند نمی‌کنند تا خورشید را ببینند، خورشید دنبال دوستی است که برای‌اش پالتو بیاورد. خورشید خواب را دوست دارد و خواب هم دور چشم‌های خرگوش می‌گردد. قلاب دوستی خورشید افتاده بر گردن خرگوش. یک بهانه هم پیدا می‌کند، پالتوی بنفش. چه بهانه‌ی خوش‌رنگی که می‌شود آغاز سفر خرگوش. پس وقتی می‌خواهیم از همین صفحه‌ی نخست داستان را بخوانیم و یا برای کودکان بلندخوانی و هم‌خوانی کنیم یادمان نرود از این دوستی هم بگوئیم. دوستی خورشید و خرگوش غریب است اما خورشید راه‌اش را پیدا کرده است و کلید این دوستی در خواب و رویایی است که هر دو می‌بینند.



گام پنجم: با پرسش‌ها ادامه بدهیم

«خرگوش نرم و سبک بود» چرا؟ چون «خواب رنگ مهتاب بود» و خواب‌اش گرفته و دارد رویا می‌بیند و سبک شده است. خورشید خواب را دوست دارد پس جادو می‌کند. خرگوش و خورشید دست‌شان به هم نمی‌رسد. یکی بالا توی آسمان است و یکی روی زمین. پس با خواب پل می‌زنند تا به هم برسند. همه‌چیز از خواستن خورشید شروع می‌شود. خورشید دل‌اش پالتو هم می‌خواهد آن هم پالتوی بنفش! یک خرگوش هم که آن پایین است و آن هم خیال‌باف! شاید بتواند برای‌اش پالتو بیاورد؟ اما خورشید فقط پالتو می‌خواهد؟ شاید پالتو را بهانه کرده در هوای سرد که گرمش کند! اما چرا خورشید سردش است؟ مگر خورشید خودش که منبع گرما نیست؟ «هوا سرد بود، خورشید بود،» چرا سردی در کنار خورشید؟ هنگامی که برای خودمان پرسش طرح می‌کنیم، ذهن‌مان برای یافتن پاسخ جست‌وجو می‌کند. می‌توانیم بگوییم کدام خواب خرگوش و خورشید است و کدام بیداری خودمان؟ و بیداری خورشید و خرگوش است یا خواب خودمان؟ هر صفحه را که بخوانیم این پرسش‌ها بیش‌تر می‌شود. پس کلیدهای‌مان را توی جیب‌مان داشته باشیم و از پرسش‌های ذهن‌مان نترسیم. پس خورشید آن بالا در هوای سرد، دل‌اش هوس یک پالتو می‌کند. خورشیدی که خواب را دوست دارد و خواب خورشید، یعنی رویای‌اش. این را از کجا می‌فهمیم؟ چون در صفحه‌ی دوم پالتو به خواب خورشید می‌آید. پس خواب خورشید، می‌شود رویای‌اش. پالتو هم برای خورشید کوچک است و این‌جا است که قلاب داستان درست می‌افتد جایی که باید! یعنی پالتو سرازیر می‌شود در رویا و یا خورشید رویای‌اش را سرازیر می‌کند در خواب خرگوشی که خواب را دوست دارد و مثل خورشید رویابین است!

خوب است که آن سه جمله‌ی کلیدی بخش اول را یادمان باشد. در همه‌ی صفحه‌های داستان این سه جمله را داریم که به ما مرتب گوشزد می‌کند بین خواب و بیداری هستیم: «کی کجا بود؟ روشن نبود کجا! کجا کی بود؟» کجا کی بود! کی کجا بود؟ خورشید در رویا، در بیداری، در خواب خرگوش، پالتو در بیداری، در رویای خورشید؟ در کدام؟

همین‌که یک خورشید پالتو بخواهد کافی است که بدانیم قرار نیست این داستان ساده روایت بشود. یک سوال دیگر بپرسیم، خورشید چگونه دست‌اش به پالتو برسد؟ (۱ خواب ۲) خرگوش. پس دو راه دارد. پرسش بعدی، چرا پالتو؟ چون در هوای سرد

خورشید را گرم می‌کند. اما مگر خورشید داغ نیست؟ پس هوای سرد چیست؟ این **سرمای تنهایی** خورشید است. پس پالتو یک معنا دارد و حتی چندین معنا. اما کارکرد داستانی‌اش چیست؟ پالتو یک ابزار است برای روایت. بعضی وقت‌ها نویسنده‌ها به یک رابط نیاز دارند که دو دنیای واقعیت و خیال را به هم مرتبط کنند، پالتو هم در واقعیت است و هم در خواب و رویای خورشید. هر دو جا می‌تواند باشد و هر دو دنیا را به هم پیوند بزند و خواب و بیداری را آشفته کند. در بیداری خواب ببینید و در خواب، بیدار باشد. مانند فیلم‌هایی که شخصیت به زمانی دیگر و یا دنیای خیالی می‌رود و یک وسیله از دنیای واقعی همراهش برمی‌دارد تا هر زمان خواست بتواند برگردد.

یک صفحه‌ی دیگر کتاب را بخوانیم تا این ترکیب جادویی را بیش‌تر ببینیم و در ذهن‌مان تمرین کنیم:

«خرگوش سفید توی لانه‌اش نشسته بود. از فکر و خیال‌اش هویج سبز می‌شد. سرش را بالا کرد. به خورشید نگاه کرد. خورشید هم به او نگاه کرد. کم‌کم چشم‌های خرگوش از خواب پر شد. کمی بعد که خرگوش خوابید، هویج توی خواب او رفت. خرگوش و هویج یکی شدند. پالتو هم آمد و به آن‌ها اضافه شد. هویج خرگوشی کجا بود؟

روشن نبود کجا!

کجا هویج خرگوشی بود!»

خرگوش در فکر و خیال خودش است، از خیال‌اش هویج سبز می‌شود. به خورشید نگاه می‌کند و خورشید هم به او نگاه می‌کند. همین‌جا مکث کنیم! چرا نگاه؟ چرا ننوشته خرگوش خورشید را دید؟ چون تلاقی نگاه این دو مهم است. چون از تلاقی این دو نگاه، چشم‌های خرگوش از خواب پر می‌شود و رویای خورشید به رویای خرگوش اضافه می‌شود و هویج خرگوشی پالتوپوش، به دنیای بیداری و خواب می‌آید! آن سه جمله را هم حتما دوباره بخوانید: «روشن نبود کجا ...»

«آسمان پر از ابر شد، ابر پنبه‌ای. باد آمد، ابرها باران شدند، باران چکه‌چکه روی هویج پالتوپوش می‌چکید.

هویج پالتوپوش خیس شد.

خیس کجا بود؟

روشن نبود کجا!

کجا خیس بود؟»



پرسش نخست: چرا هویج پالتوپوش؟ پرسش دوم: چرا باران؟ پیش از این که پاسخ‌ها را بخوانیم، فکر کنیم.

هویج و پالتو در خواب و رویای چه کسانی بودند؟ هویج برای خرگوش، پالتو برای خورشید. با خواب و تلاقی همان دو نگاه رویاها به هم پیوست، پس شد هویج پالتوپوش. حالا چرا هویج پالتوپوش خیس می‌شود؟ شاید خورشید باران را بهانه کرده برای چیز دیگری؟ چیزی که در صفحه‌ی بعد می‌خوانیم. اما این را باید بدانیم که ما هرگز در هیچ صفحه‌ای قرار نیست بدانیم در خوابیم هستیم یا بیداری! پس در بیداری ممکن است باران آمده باشد. زندگی همین است. مرز میان رویا دیدن و واقعیت، واقعیت‌های رویایی و رویاهای واقعی، خواب‌های خیالی و خیال‌هایی که در خواب می‌بینید. داستان از بین این دو می‌گذرد و شکل می‌گیرد. برای همین چنین روایت عجیبی را برگزیده. راهی برای روایت‌گری دیگر نبوده، برای بودن در این مرز. باز آن سه جمله را بخوانید: «خیس کجا بود؟...»

هویج پالتوپوش که کتاب‌خوان هم است به خانه‌ی آدم‌ها می‌رود. بخاری روشن است اما او باز سردش است. پس خورشید دست به کار می‌شود و عکس خودش را می‌اندازد بر تن خیس‌اش: «عکس خورشید کجا بود؟...»

«... خورشید، هویج پالتوپوش را دید که نیمی از خواب او بود و نیمی از خواب خرگوش.» چرا دو نیمه بوده؟ پاسخ‌اش باید دیگر ساده باشد. چون نیمی پالتویی است که رویای خورشید بوده و نیمی دیگر هویجی که رویای خرگوش بوده. از این‌جا به بعد دیگر خرگوش حواس‌اش به خواب خودش و خورشید است: «خورشید را نگاه کرد. خورشید شاد نبود. خورشید گفت: «اگر خواب ما سرما بخورد، کی برای ما دارو بیاورد؟» خواب ما! پیوندی برقرار شده بین خورشید و خرگوش و سفر دوستی آغاز شده است. خرگوش، قرص خورشید را از دریا و تور ماهی‌گیران برمی‌دارد. چرا قرص خورشید توی دریاست؟ اگر جمله‌های کتاب را با دقت و درست نخوانیم، درک کتاب مشکل نخواهد بود: «صبح خورشید از پشت کوه‌ها درآمد و از آفتاب‌اش به دشت و دریا داد.» کتاب می‌گوید: «هویج خرگوشی» پالتوی‌اش چه شد؟ معلوم است خیس شده و آویزان است تا خشک شود. پس چون خرگوش پالتو ندارد، ممکن است خواب‌شان سرما بخورد و قرص خورشید را می‌خواهد و... می‌بینید چه قدر زیباست! چه قدر باشکوه روایت شده است؟ و چه قدر دقیق!

ما در کتاب همیشه بین خواب و بیداری هستیم، نه تنها ما که بعضی شخصیت‌های دیگر هم چنین‌اند: «گاو فرق علف و خواب را نمی‌فهمید. می‌خواست خواب خورشید و خرگوش را بخورد.» چرا می‌خواهد او را بخورد؟ مگر گاوها خرگوش می‌خورند؟ گاو، هویج خرگوشی را می‌خواهد بخورد و برای همین خرگوش به او می‌گوید: «توی خواب ما، من پالتپوش‌ام! مگر نمی‌بینی؟» پس خرگوش را می‌بیند و او را نمی‌خورد اما از این‌جا گاو هم عاشق این خواب می‌شود، وارد این رویا می‌شود و عاشق این دوستی!

اما انگار هویج پالتپوش دل‌اش نمی‌خواهد خواب را با کسی شریک شود، پس قرص خورشید را می‌خورد و یک اتفاق مهم می‌افتد. یادتان می‌آید درباره‌ی سرمای تنهایی گفتیم: «سرما رفت، گرما آمد. سرش را بالا گرفت. قرص خورشید، خیال او را پرواز داد.» و خرگوش، شاهزاده‌ی پالتپوش می‌شود: «خورشید خیلی شاد بود. هیچ‌وقت، کسی به او این‌قدر نزدیک نشده بود. خورشید گفت: «پالتپوش من! اگر به من کمی دیگر نزدیک شوی، می‌توانیم با هم بازی کنیم! نزدیک، نزدیک‌تر!» اکنون روشن بود،

کجا بازی بود!

بازی کجا بود! و رقص و چرخش خرگوش تا رسیدن به خورشید!



چه گونه کتاب را با کودکان به اشتراک بگذاریم؟

کتاب با کیفیت کتابی است که لایه های گوناگونی برای کشف کردن دارد. از این رو یک کتاب با کیفیت را می توان بارها برای کودکان بلندخوانی و هر بار بر یک جنبه یا هدف تمرکز کرد. فعالیت ها و گفت وگوهایی که در این دستنامه آمده است، پیشنهادهایی برای بلندخوانی و سهیم شدن این کتاب با کودکان است. بدیهی است انجام همه ی فعالیت ها در یک نشست امکان پذیر نیست. بلندخوان می تواند هر بار کتاب را با یک رویکرد و با تمرکز بر هدف مشخصی بخواند و فعالیت مرتبط با آن را انتخاب و اجرا کند. توجه کنید که کودکان را با پرسش های بیش از حد خسته نکنید. هدف لذت بردن بیش تر و درک بهتر داستان است.

فعالیت های پیشنهادی:

۱. گفت وگو:

گفت وگو کودکان را برای خواندن و درک کتاب آماده می کند. در این بخش، گفت وگوها برای دو گروه سنی دسته بندی شده اند. برای کودکان ۶ تا ۹ سال، بعد از گفت وگو تمرکز بر بلندخوانی کتاب است و برای کودکان ۹ تا ۱۲ سال، تمرکز بر باهم خوانی کتاب. آموزشگران بهتر است کودکان این گروه سنی را در خواندن بخش هایی از کتاب شریک کنند.

گفت وگویی پیش از بلندخوانی - برای گروه سنی ۶-۹ سال: بپرسید و با کودکان در پاسخ های شان مشارکت داشته باشید:

- آیا خواب دیده اید؟ ممکن است پاسخ به این پرسش، نه باشد. پس بهتر است شما در برابر چنین پاسخی از یکی از خواب های خودتان بگویید. یادتان نرود خوابی که تعریف می کنید شاد و خیال انگیز باشد. اگر پاسخ کودکان بله است، پرسش دوم را طرح کنید. بعد از تعریف خوابتان هم کودکان کم کم از خواب های شان خواهند گفت.
- چه خوابی دیده اید؟ سعی کنید نکات خیال انگیز خواب شان را پیدا کنید. اگر خواب شما، مادر یا کس دیگری را دیده بودند، بر این نکته تاکید کنید که ما

می‌توانیم برویم در خواب یک‌دیگر. این نکته، هم‌گام با معنای کتابی است که می‌خواهید برای‌شان بخوانید.

- در خواب‌شان چه اتفاقی افتاده است؟ با این پرسش ذهن کودکان گرم می‌شود برای خواندن کتاب. خواب‌های خیال‌انگیز آن‌ها را برای درک دوستی خورشید و خرگوش آماده می‌کند.
- آیا تا به حال تنها بوده‌اند و در تنهایی چه احساسی داشته‌اند؟ حواس‌تان باشد که کودکان ممکن است صحنه‌های تلخی را به یاد بیاورند، پس هنگام پرسیدن این پرسش‌ها با آنان همراه شوید و خودتان ابتدا پاسخ دهید، دوستانی که در همان‌جا کنارشان دارند، تنهایی را از بین می‌برد... این پرسش تنها برای درک معنای دوستی است. پس بر دورهم بودن‌تان در همین نشست کتاب‌خوانی تأکید کنید و به شادی در کنار یک‌دیگر بودن اشاره کنید. به این ترتیب کودکان معنای دوستی را پیش از خواندن کتاب درک می‌کنند.

گفت‌وگوی پیش از باهم‌خوانی - برای گروه سنی ۹-۱۲ سال: بپرسید و با کودکان در پاسخ‌های‌شان مشارکت داشته باشید:

- رویا چیست، چه شکلی است و چه هنگامی رویا می‌بینیم؟ بهتر است یکی از رویاهای شادتان را برای کودکان بازگو کنید.
- تفاوت رویا و واقعیت چیست و آیا رویاهای‌شان واقعی شده است؟ شما باید در پرسش‌ها و پاسخ‌ها با کودکان همراه باشید. برای همین حتما پیش از این پرسش‌ها، بخش شگردهایی برای خواندن کتاب را مطالعه کنید.
- بپرسید که چه‌طور دوستان‌شان را پیدا می‌کنند؟
- آیا با دوستان‌شان علایق مشترک دارند و یا با یک‌دیگر متفاوت‌اند؟
- دوستی چه کارکردی در زندگی‌شان دارد؟ می‌توانید به تنهایی اشاره کنید و بر شادی‌ای که یک دوست برای‌شان می‌آورد تأکید کنید. به نشستی که در آن حضور دارید و همکاری و همراهی‌شان برای خواندن کتاب اشاره کنید.
- آستر بدرقه‌ی اول را به کودکان نشان دهید و بپرسید که آیا تا به حال مترسک خرگوشی دیده‌اند و درباره‌ی آن چه فکر می‌کنند؟
- چرا مترسک خرگوش در مزرعه‌ی هویج است؟ از خیال برای‌شان بگویید که گاهی رویا و خیال دورتادور ما را می‌گیرد. کودکان شاید مترسک بودن خرگوش



- را نشانه‌ای از تنبیه او ببینند، پس بگویید هویج‌ها رویای خرگوش هستند.
- بازار را نشان‌شان دهید و بپرسید چه می‌بینند. چرا در بازار همه‌جا هویج است؟ بازار رویای چه کسی است؟
- سایه‌ها را در تصویر نشان‌شان دهید و از زاویه‌ی تابش خورشید بپرسید. کودکان کشف را دوست دارند، حتا نکات ریز را.
- هنگام خواندن متن تأکید کنید که داستان اضافه‌ای ندارد. یعنی نمی‌خوانیم خورشید زرد، خواب قشنگ. کلمه به کلمه را آرام بخوانید. هر کلمه را که از دست بدهید، حس‌اش را دریافته‌اید و خواندن و درک متن برای کودکان دشوار می‌شود.
- درباره‌ی پالتو و بهانه‌ی خورشید بگویید و بپرسید چرا به‌نظرشان خورشید گرم پالتو می‌خواهد؟ مگر خورشید خودش داغ نیست؟ پاسخ‌های کودکان را گوش دهید اما خودتان به این پرسش پاسخ ندهید. اجازه دهید تا پایان داستان خودشان کم‌کم آن را بفهمند و لذت ببرند.
- با آن سه جمله بازی کنید! به ویژه با کودکان ۶ تا ۹ سال. بپرسید «پالتو کجا بود؟ روشن نبود کجا! کجا پالتو بود.» و بگذارید کودکان انگشت بگذارند و پالتو و روشنی را در تصویر پیدا کنند. در باقی صفحات هم این بازی را در هنگام خواندن آن سه جمله تکرار کنید.
- کلمه‌ی سوم جمله‌ی دوم + کلمه‌ی اول جمله‌ی اول = جمله‌ی سوم. بگذارید کودکان جمله‌ی سوم را در صفحات بعدی حدس بزنند که ترکیب دو جمله‌ی اول و دوم است.
- برای کودکان ۱۰ تا ۱۲ سال از معنای روشنی در رویا و بیداری بگویید و بی‌مرزی رویا و بیداری را در کتاب نشان‌شان دهید. در داستان خودشان را هم در خواب حس می‌کنند هم بیداری. آن سه جمله را حتما از آن‌ها هم بپرسید و در پاسخ به آن شریک‌شان کنید.
- درباره‌ی معنای گرما و سرما در صفحه‌های کتاب گفت‌وگو کنید.
- از روشنی و تاریکی در خواب و بیداری بگویید. آیا خواب یا رویا دیدن تاریک است؟ رویا روشن‌تر است یا واقعیت؟ این پرسش را حتما از کودکان ۹ تا ۱۲ سال بپرسید.
- با توجه به آن‌چه در بخش ابتدایی خواندید، پرسش‌ها و گفت‌وگو را تا پایان

کتاب ادامه دهید. کودکان را در بازی با تصاویر شریک کنید و از نشانه‌های خواب و بیداری در کتاب از آن‌ها بپرسید.

- برای آخرین پرسش و گفت‌وگو درباره‌ی کتاب، هویج‌های آستر بدرقه‌ی پایانی کتاب را نشان دهید و بپرسید چرا این هویج‌ها بزرگ‌تر از هویج‌های آستر بدرقه‌ی آغازین هستند و خرگوش چرا در تصویر نیست؟

یادآوری: در گفت‌وگوی هنگام بلندخوانی یا باهم‌خوانی کتاب، تصاویر را گام به گام، همراه با متن، با کودکان به اشتراک بگذارید. ابتدا به کودکان بگویید که می‌خواهید آن‌ها را به یک سفر جادویی ببرید و در خواب و بیداری رویا را نشان‌شان دهید. پیش از خواندن کتاب برای‌شان شگفتی ایجاد کنید.



پیشنهاد فعالیت برای پس از بلندخوانی و باهمخوانی کتاب

می‌توانید پس از گفت‌وگو، این پرسش‌ها را از کودکان بپرسید و این جدول را به آن‌ها بدهید. این جدول توالی رخدادهای داستان را نشان می‌دهد. هر کدام از پاسخ‌ها را انتخاب کنند، دلیل‌شان را در پایین پرسش بنویسند. این جدول، پاسخ درست و اشتباه ندارد و به کودکان نشان می‌دهد که هر کدام‌شان می‌توانند داستان را از جایی شروع کنند و با این کار، توالی رخدادهای چه تغییری می‌کند. شما می‌توانید برای جدول پرسش‌های جدید بنویسند و کودکان (۹ تا ۱۲ سال) پرسش‌ها را خودشان ادامه دهند. این پرسش‌ها به صورت نمونه آورده شده‌اند.

داستان از کجا شروع می‌شود؟	چه کسی دارد رویا می‌بیند؟	چرا خورشید از آمدن پالتو به خواب‌اش شاد شد؟	باران چه نقشی در داستان دارد؟
الف) بازار	الف) خورشید	الف) چون آن‌چه در بیداری دیده بود، به خواب‌اش آمد	الف) خیس شدن پالتو
ب) خواستن خورشید	ب) خرگوش	ب) چون رویای‌اش داشت واقعی می‌شد	ب) خیس شدن خرگوش
ج) از خرگوشی که رویای هویج می‌دید	ج) مردم بازار	ج) برای دوستی با خرگوش	ج) حضور خورشید برای گرم کردن خرگوش و خشک کردن پالتو

جدول و پرسش‌ها را با مشارکت کودکان ادامه دهید.

۲. پیشنهاد نوشتن یک داستان و گفت‌وگو درباره‌ی تجربه‌های کودکان

از کودکان درباره‌ی تجربه‌های‌شان، از فیلم‌هایی که دیده یا داستان‌هایی که خوانده‌اند، بپرسید. تجربه‌هایی که ابزارها مرز میان واقعیت و رویا شده‌اند؛ مانند پالتو در این کتاب. ذهن‌شان را آزاد بگذارید تا فکر کنند. بعد از آن‌ها بخواهید درباره‌ی توالی رخدادها بگویند و این‌که این ابزارها چگونه میان واقعیت و خیال رابطه برقرار کرده‌اند. آن‌ها می‌توانند داستانی بنویسند یا توالی رخدادها را در فیلمی که دیده‌اند یا داستانی که خوانده‌اند، بکشند.

۳. پیشنهاد بازی

- با کودکان ۶ تا ۹ سال سایه‌بازی کنید، روی دیوار زاویه‌ی تابش نور را به آن‌ها نشان دهید.
- چیزهایی را پنهان کنید و یا در نور و سایه قرار دهید.
- با آن سه جمله‌ی کلیدی یک بازی بسازید: کلماتی از جمله‌ی اول + جمله‌ی دوم و ساخت جمله‌ی سوم. این بازی را با هر دو گروه سنی انجام دهید شما می‌توانید ترکیب‌های تازه‌ای بسازید. واژه‌ای از جمله‌ی اول + واژه‌ای از جمله‌ی دوم و ساخت جمله‌ی سوم.
- برای کودکان ۹ تا ۱۲ سال، از اهمیت تابش نور از زوایای گوناگون بگویید و تفاوت‌اش را نشان دهید. آن‌ها می‌توانند با سایه‌های‌شان یک نمایش اجرا کنند. برای مثال به جای این‌که خودشان در این نمایش حضور داشته باشند، پشت به نور بایستند و با دست‌ها و وسایلی که دارند و سایه‌ای که از آن‌ها روی زمین است یک نمایش ساده اجرا کنند. مانند دست به دست کردن وسیله و یا حرف زدن با دست‌های‌شان، بدون گفتن واژه‌ای و... . کودکان در این بازی نمایش‌ها بسیار خلاق‌اند. همراهی همه با هم در این بازی بسیار مهم است.

۴. پیشنهاد برای نقاشی:

- از کودکان ۶ تا ۹ سال بخواهید که یک نقاشی از بازی و دوستی خرگوش و خورشید بکشند.
- از کودکان ۹ تا ۱۲ سال بخواهید که با رنگ‌ها رویا و واقعیت را در نقاشی‌شان نشان دهند.



۵. پیشنهاد ساخت کاردستی- کارت قصه‌گویی هویج پالتو پوش

تسهیل‌گر: لیلا نامداری

آن‌چه نیاز دارید:

- مقوای رنگ روشن
- کاغذ نارنجی و سبز برای ساخت هویج
- کاغذ بنفش برای ساخت پالتو
- کاغذ زردرنگ برای ساخت خورشید
- کاغذ سفید برای ساخت سر خرگوش
- مداد رنگی یا ماژیک
- قیچی
- چسب مایع یا ماتیکی

توجه: می‌توانید از کاغذهای دورریز یا بریده‌های رنگی مجله‌ها و روزنامه‌های باطله استفاده کنید.

یک: ابتدا از کودکان بخواهید روی کاغذ نارنجی تصویری از دو هویج بزرگ یک اندازه بکشند و آن‌ها را با قیچی جدا کنند. یکی از این هویج‌ها باید دارای سوراخ باشد تا سر خرگوش درون آن قرار بگیرد. دور این دو هویج را به هم می‌چسبانیم. با یک تکه کاغذ سبزرنگ هم برگ‌های هویج را درست می‌کنیم و با چسب به انتهای هویج وصل می‌کنیم.

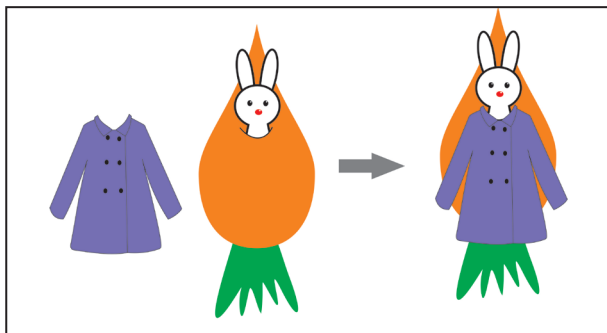


دو: در این مرحله کودکان سر یک خرگوش سفیدرنگ را روی کاغذ کشیده و می‌برند. سر این خرگوش را درون سوراخ هویج قرار می‌دهیم، به گونه‌ای که سر خرگوش بیرون باشد.

سه: سپس از کودکان بخواهید روی کاغذ زرد تصویر یک خورشید را بکشند و دور آن را قیچی کنند. می‌توانید از قبل با استفاده از مقوا یک الگو از خورشید درست کنید و در اختیار کودکان قرار دهید. از کودکان بخواهید برای خورشیدهای‌شان چشم و ابرو و... بگذارند.



چهار: در این مرحله کودکان یک پالتو روی کاغذ بنفش نقاشی می‌کنند و آن را روی هویج زیر سر خرگوش می‌چسبانند.



پنج: به کودکان کمک کنید تا یک تکه مقوای کلفت و کوتاه را، مانند یک دسته، چسب به پشت هویج وصل کنند، به طوری که بر صفحه کاغذ هویج عمود باشد.



شش: یک مقوا بردارید و با کاتر یا قیچی به شکل افقی یک شکاف در آن ایجاد کنید.

هفت: از کودکان بخواهید لبه‌های خورشید را تا بزنند و به آن حجم بدهند و در یک سمت مقوا در یک انتهای شکاف بچسبانند.



هشت: دسته‌ی هویج را از میانه‌ی شکاف رد می‌کنیم.

نه: اکنون روی مقوا خورشید و هویج و خرگوش هستند. با حرکت دادن دسته از پشت، درمیانه‌ی شکاف کاغذ، هویج و خرگوش به خورشید نزدیک و دور می‌شوند.

